

سه تن از شهدای لانه

● نویسنده: علی اشتری

۲۱۱

مقدمه

از میان دانشجویانی که در اشغال سفارت آمریکا در سیزدهم آبان ۱۳۵۸ شرکت داشتند، چند نفری بعدها در تهران و در درگیری با منافقین یا در جبهه‌ها شهید شدند. محسن وزوایی، مهدی رجب‌بیگی و حسین شوریده سه نفر از این شهدا هستند؛ اگر چه، تنها شهدای این جمع نیستند. در این مختصر سعی شده با استناد به همه آنچه درباره این شهدا وجود داشته، از آثار مکتوب گرفته تا خاطرات پراکنده‌ای که دوستانشان نقل کرده‌اند، مختصری درباره هر یک از آنها تحریر شود. به دلیل اینکه تمامی این اطلاعات بازنویسی شده و در قالب روایت دانای کل تدوین شده‌اند، ارجاع دقیق به منبع هر پاراگراف چندان ساده نیست. اما برای مراجعه بیشتر، منابع هر متن در پایان آن ذکر شده است.

شهید محسن وزوایی

«این وعده الهی است که هرگاه انسان‌ها در جهت اراده الله قدم بردارند و در این راه از جان و مال و هر آنچه در اختیار دارند، بگذرند. خداوند نیز در عوض پیروزی را به آنها خواهد داد؛ انشاءالله» (مصاحبه با دوهفته‌نامه امید انقلاب؛ شماره ۳۰، ۲۱ فروردین ۱۳۶۱).

متولد ۱۳۳۹ تهران بود؛ در محله نظام‌آباد. پدرش، مرحوم حاج حسین وزوایی، از هم‌زمان و همراهان مرحوم آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی بود و از افراد خبره آگاه به مسائل سیاسی روز. از این رو فضای خانواده او هم خالی از سیاست و مبارزه با رژیم پهلوی نبود. محسن هم در این

فضا با الفبای مبارزه دینی آشنا شده بود. شرکت در کلاس‌های آموزش معارف دینی و هیأت‌های مذهبی تهران از جمله فعالیت‌های او پیش از ورود به دانشگاه بود. دوره دبیرستان را در دبیرستان دکتر هشترودی تهران گذراند که یکی از بهترین مدارس تهران آن زمان بود. سال ۱۳۵۷ دیپلم ریاضی گرفت. همان سال در آزمون سراسری دانشگاه‌ها شرکت کرد و رتبه نخست شیمی را در سراسر کشور به دست آورد. در دانشگاه صنعتی آریامهر (صنعتی شریف) پذیرفته شد. بچه‌های مسلمان دانشگاه صنعتی، استعدادها و انگیزه‌های مکتبی او را دیدند و در فعالیت‌های فرهنگی - سیاسی اسلامی دانشگاه واردش کردند. او هم با تمام علاقه و انگیزه در این راه گام نهاد.



نفر وسط محسن وزوایی

در تمام تظاهرات مردمی سال ۱۳۵۷ شرکت فعال داشت. از نماز عید فطر به امامت مرحوم شهید مفتاح در تپه‌های قیطریه که به راهپیمایی ده‌ها هزار نفره در خیابان آیزنهاور (آزادی) انجامید تا تظاهرات هفدهم شهریور در میدان ژاله (شهدا) و دیگر تظاهرات کوچک و بزرگ مردم تهران. در شب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ از نیروهای تسخیرکننده پادگان‌های نظامی «عشرت آباد» و «جمشیدیه»



محسن وزوایی در حال استراحت در لانه جاسوسی

تهران بود و این یعنی حضور در خطرناک‌ترین و جدی‌ترین خطوط درگیری‌های انقلاب. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، گروهی از دانشجویان مسلمان به فکر کمک‌رسانی به مناطق محروم کشور افتادند. آنان برای انجام این ایده، جهاد سازندگی را راه انداختند. امام خمینی هم بر کار آنها صحنه گذاشت و کار آنها هم گرفت. محسن وزوایی هم از کسانی بود که به جهاد سازندگی پیوست و با دانشجویان دانشگاه صنعتی در بهار و سپس در تابستان ۱۳۵۸ به مناطق عشایری و محروم لرستان رفت.

دانشجویان مسلمان که می‌خواستند طرح اشغال لانه را اجرا کنند، از او هم خواستند کمکشان باشد. محسن جزو نیروهای عملیاتی اجرای تسخیر لانه بود. عملیات تسخیر سفارت آمریکا، عملیاتی بسیار جدی و برنامه‌ریزی شده بود که در روز سیزدهم آبان ۱۳۵۸ تمام تدابیر امنیتی بزرگ‌ترین ابرقدرت دنیا را شکست و به سقوط مجهزترین و اصلی‌ترین سفارت آمریکا در خاورمیانه انجامید. طراحی و اجرای این عملیات به عهده دانشجویان دانشگاه صنعتی شریف بود که محسن هم جزو آنان بود.

پس از تسخیر سفارت آمریکا، دانشجویان پیرو خط امام، او را به خاطر معلومات فراوان عقیدتی و سیاسی و بهره‌هوشی فراوانش و نیز تسلطش بر زبان انگلیسی، سخنگوی خودشان

در کنفرانس‌های پیاپی و مصاحبه با گزارشگران رسانه‌های خارجی کردند. از این پس، هر از چند گاهی سیمای پرصلابت و مصمم محسن وزوایی در تمامی رسانه‌های ارتباط جمعی غرب، به عنوان سخنگوی جوانان طرفدار امام خمینی منعکس می‌شد.

وقتی آمریکا برای آزادی گروگان‌هایش به ایران حمله کرد و نیروهایش را در طبس پیاده نمود، شکست مفتضحانه‌ای خورد و به اهدافش نرسید. در پی این واقعه در پنجم اردیبهشت ۱۳۵۹، دانشجویان خط امام تصمیم گرفتند گروگان‌های آمریکایی را در سراسر ایران پخش کنند و تنها در یک جا ننگه ندارند. آنها مسئولیت این کار را به محسن وزوایی سپردند؛ جوانی که تازه بیست سالش بود، اما در کوران حوادث انقلاب آبدیده شده بود و یکی از فعال‌ترین و تواناترین نیروهای کشور بود.

محسن تا تابستان ۱۳۵۹ در سفارت آمریکا ماند و در کنار بازیابی اسناد منهدم شده سفارت، مسئولیت مصاحبه با خبرنگاران خارجی را هم همچنان بر عهده داشت.

در تابستان ۱۳۵۹ گروهی از دانشجویان خط امام تصمیم گرفتند برای کمک بیشتر به انقلاب اسلامی به سپاه پاسداران بپیوندند. محسن هم با آنان به سپاه پیوست و در نخستین گردان‌های سپاه آموزش دید. سپس مدتی مسئول گردان مخابرات سپاه بود و پس از آن فرماندهی سپاه مستقر در وزارت پست و تلگراف را بر عهده گرفت.

چیزی نگذشت که شهید داوود کریمی که آن هنگام فرماندهی سپاه تهران را بر عهده داشت و خود از نوایغ کار نظامی و امنیتی و مدیریتی بود، استعادهای محسن را دید و مسئولیت سنگین اطلاعات و عملیات سپاه تهران را به او سپرد. این مسئولیت در آن هنگام که تهران در آتش آشوب‌ها و درگیری‌های منافقین و ضدانقلاب می‌سوخت، کاری بس دشوار و پراهمیت بود.

در اوایل اسفند ۱۳۵۹، محسن گردان ۹ سپاه را تشکیل داد و با فرماندهی خودش این گردان را به غرب کشور برد تا در مقابل دشمنان متجاوز به ایران بایستد. وی در عملیات «پارتیزانی» به عنوان فرمانده گردان نهم، مسئولیت محور «تنگ کورک» را تا حدفاصل «تنگ حاجیان» بر عهده گرفت. پس از حضور محسن و نیروهایش در این منطقه، تحولی در این محور پدید آمد و اوضاع به نفع نیروهای انقلاب تغییر کرد. در اردیبهشت سال ۱۳۶۰ و در عملیات آزادسازی ارتفاعات بازی‌دراز، غلامعلی پیچک^۱ فرماندهی محور سمت راست عملیات را بر عهده محسن وزوایی گذاشت. محسن در تمام مراحل شناسایی و طراحی این عملیات نقش فعالی ایفا کرد. او در این یورش حماسه‌ای جاودانه آفرید و با تعداد اندکی نیرو، ۳۵۰ نفر از کماندوهای دشمن را به اسارت درآورد. در حین تخلیه این اسیران به پشت جبهه، یکی از افسران عراقی با اصرار

می‌خواست فرمانده نیروهای ایرانی را ببیند که البته دوستان محسن به علت مسائل امنیتی، شخص دیگری را به او معرفی کردند.

محسن در پایان این عملیات از ناحیه فک و دست مجروح شد، اما در اتاق عمل بیمارستان اجازه نداد بیهوشش کنند. او به دکتر گفته بود: «من هر چه بیشتر درد می‌کشم، بیشتر لذت می‌برم. حس می‌کنم از این طریق به خدا نزدیکتر می‌شوم.»

هنوز درمانش کامل نشده بود که دوباره به جبهه «گیلان غرب» برگشت و فرماندهی عملیات سپاه سرپل ذهاب را بر عهده گرفت.

در بیستم آذر ۱۳۶۰ در عملیات «مطلع‌الفجر» به عنوان فرمانده عملیات شرکت کرد و باز هم حماسه آفرید. او بار دیگر در این عملیات زخمی شد که به تهران منتقلش کردند.

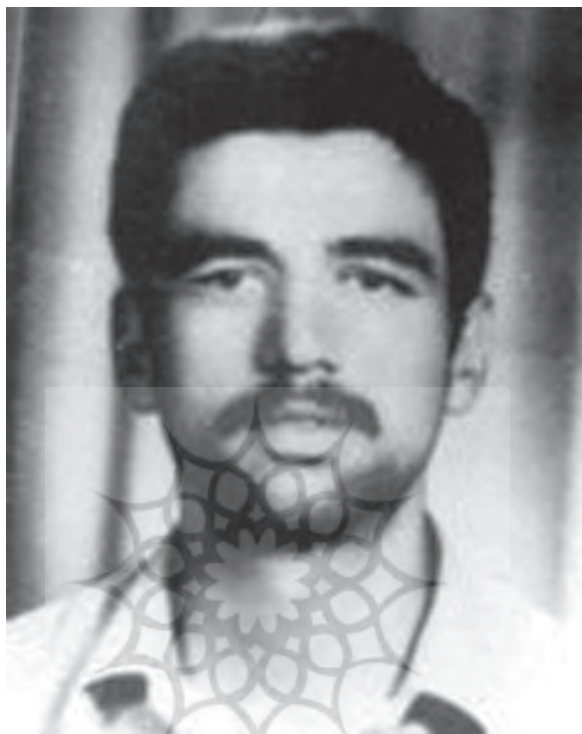
در هشتم اسفند سال ۱۳۶۰، محسن یک گردان رزمی را در پادگان ولی عصر (عج) تهران سازماندهی کرد و به خوزستان برد تا در دوکوهه به تیپ تازه تأسیس ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) و فرمانده نام‌آورش، احمد متوسلیان بپیوندد. در این تیپ نام این گردان را گذاشتند «حیب‌بن مظاهر». گردان حیب به فرماندهی محسن وزوایی در عملیات فتح‌المبین که فروردین ۱۳۶۱ انجام گرفت، باز هم حماسه آفرید. او موفق به انجام تمام مأموریت‌های سخت خود می‌شود. گردان حیب در این عملیات، ارتفاعات «علی‌گره‌زد» را آزاد کرد و تا پشت توپخانه سنگین سپاه چهارم دشمن پیش‌روی کرد. همچنین در مرحله چهارم این عملیات نیز به قرارگاه تاکتیکی سپاه چهارم عراق تاخت و ضمن تصرف آن، تا مرز اسارت فرمانده این سپاه و نیز شخص صدام پیش رفت.

پس از پایان فتح‌المبین، در ۱۵ فروردین ۱۳۶۱ محسن را به تهران خواستند و حکم فرماندهی و تأسیس تیپ ۱۰ سیدالشهدا (ع) را به او دادند. محسن بی‌درنگ چارت تیپ را کشید و سازمان تیپ را طراحی نمود و به جنوب رفت، اما با احمد متوسلیان توافق کردند که برای عملیات پیش‌روی، بیت‌المقدس، دو تیپ ۲۷ و ۱۰ را با هم ادغام کنند. محسن وزوایی در عملیات بزرگ بیت‌المقدس به عنوان معاون عملیات و فرمانده یکی از دو محور تیپ به نبرد وارد شد.

شب دهم اردیبهشت ۱۳۶۱ عملیات بیت‌المقدس آغاز شد. رزمندگان با شور و امید به دشمن یورش بردند. نیروهای محسن وزوایی از سمت جاده اهواز - خرمشهر حمله را آغاز کردند و خاکریزهای دشمن را یکی پس از دیگری فتح نمودند، اما با بالا آمدن خورشید، محسن وزوایی بر اثر اصابت گلوله توپ دشمن، در خون خود غلتید و به شهادت رسید.

هم‌اکنون در این کلان‌شهر بزرگ و شلوغ، کوچه‌ای در خیابان شهید مطهری تهران که خانه پدری محسن وزوایی در آن بود، به نام این سردار ۲۲ ساله انقلاب است. عکس بزرگ او را هم دو جابر دیوارها کشیده‌اند؛ یکی سر همین کوچه شهید محسن وزوایی و یکی هم روی دیوار ورودی

دانشگاه صنعتی شریف در خیابان آزادی. مزار او هم در قطعه ۲۴ بهشت زهرا(س) است.



حسین شوریده

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

حسین شوریده

«بغض گلویم را می فشارد... حالت غریبی است. از خودم تعجب می کنم. راستی چه شده؟ غوغایی عظیم در درونم برپاست. فکری در من جوانه می زند، رشد می کند، بزرگ و بزرگ تر می شود و تمامی وجودم را می گیرد. حس می کنم که دیگر من نیستم و این مسئله، خود رنج دوباره ای است. نمی دانم. باور کن نمی توانم اسم رویش بگذارم. حالت غریبی است. این مسئله ماههاست که ذهنم را مشغول کرده است. بسیاری از اوقات، فکر عقب افتادن و جا ماندن از کاروان عظیم هستی، مرا سخت به وحشت می اندازد. جهنم را احساس می کنم؛ در همین دنیا!

اما به هر حال، تنها دل خوشی ام و اعتقاد راسخم به این کلام خداوندی است که «الذین جاهدوا فینا لنهدیهم سبلنا». و این همیشه انگیزه زندگی ام بوده است، ولی در این قسمت نیز قله عظیم، همواره در جلو است که رسیدن به آن، نیاز به تلاش طاقت فرسایی دارد و پیروزی نهایی انسان، در فتح و رسیدن

به آن است و آن، «فینا» در این آیه است.»^۲

پنجم اردیبهشت سال ۱۳۳۵ در روستای دلویی به دنیا آمد. دلویی آن روزها روستایی بود نزدیک گناباد در جنوب خراسان؛ شهری که هر پاییز عابرنش را مست می کرد از بوی زعفران تازه چیده شده. حسین از یک خانواده مذهبی بود. از سه سالگی می توانست نماز بخواند و از چهار سالگی اشعار حافظ را حفظ می کرد و می خواند. پدرش آن قدر دوست داشتنی و آرام بود که همه هنوز هم به این صفت می شناسندش. همین آرامی و دلنشینی و صافی را حسین هم داشت. همیشه شاگرد اول بود. سال ۱۳۵۳ در چند رشته دانشگاهی قبول شد؛ مهندسی نفت، مهندسی ساختمان و مهندس مکانیک در دانشگاه های شیراز و صنعتی آریامهر (شریف)، مکانیک شریف را انتخاب کرد.

از ترم اول دانشگاه و در خوابگاه زنجان^۳ جذب بچه های مسلمان شد. آن موقع ها وقتی ورودی های سال اولی به دانشگاه و خوابگاه می آمدند، دانشجویان فعال سیاسی که هوادار عقاید و گروه های مختلف بودند، مسابقه می گذاشتند که تازه وارد ها را جذب کنند. حسین جذب بچه مسلمان ها شد و با چند دانشجوی مشهدی دیگر هم اتاق شد. آن روزها خوابگاه زنجان یک کتابخانه داشت که دانشجویان مذهبی راه انداخته بودند. این کتابخانه را بیشتر مبارزان مسلمان جوان در سطح تهران می شناختند. دو - سه هزار جلد کتاب داشت و بسیاری از نوارهای سخنرانی که در آن روزها غنیمت بود. حسین در همان ترم اول و دوم بسیاری از کتاب هایی را که باید می خواند، خواند و وارد فضای مخالفت با رژیم شاه و مبارزه دانشجویی شد.

پای ثابت تظاهرات و اعتصاب های دانشجویی بود. سال بالایی ها شب توی خوابگاه قرار می گذاشتند و برنامه می ریختند و بچه های خودی را تک تک خبر می کردند که فردا سر یک ساعت معین کلاس های دانشگاه را تعطیل کنند و جمع شوند در هم کف ساختمان مجتهدی؛ و علیه شاه شعار دهند یا اینکه سلف (غذاخوری) دانشگاه را به هم بریزند و شعار بدهند و اعلامیه پخش کنند و زود پراکنده شوند. اوج این کارها هم معمولاً یک هفته قبل و بعد از روز دانشجو بود؛ یعنی شانزدهم آذر هر سال. سال دومی که حسین در دانشگاه درس می خواند و اتفاقاً دانشجوی درسخوان و مستعدی هم بود، اتفاق مهمی برای دانشجویان مبارز افتاد. تا این سال، جنبش دانشجویی همه فعالیت هایش را معطوف و هم سو با جنبش چریکی انجام می داد و اصطلاحاً عقبه جنبش چریکی به حساب می آمد. اما این سال یعنی ۱۳۵۴، سال افول جنبش چریکی در ایران بود. چریک ها، چه چپی هایی مثل فدایی ها و چه مسلمان هایی مثل مجاهدین خلق، در این سال دچار معضلات تنوریک شدند. علاوه بر آن، نیروهای امنیتی رژیم شاه هم در چند یورش سنگین و همه جانبه، بیش از ۹۵ درصد آنها را کشته یا دستگیر نمودند. حتی دامنه

دستگیری‌ها به سمپات‌ها و هوادارها هم کشید. در تابستان ۵۴ تقریباً هر دانشجویی که احتمالاً مظنون به هواداری از چریک‌ها بود هم دستگیر شد. در این اوضاع و احوال، یکی از بچه‌های خوابگاه زنجان را گرفتند و او که حتی تاب کتک خوردن از ساواکی‌ها را هم نیاورد، چه برسد به شکنجه، هر که را که می‌شد و می‌توانست، اسم برد و مأمورها هم همه‌شان را گرفتند. حسین شوریده هم یکی از اینها بود. چند ماه بعد که حسین و خیلی‌های دیگر آزاد شدند، در فکر مبارزهای عمیق‌تر و کمتر ضربه‌پذیر بودند. آنها می‌اندیشیدند باید حرکتی ماندگارتر، اصیل‌تر و پرمحتواتر از کارهای پیشین راه بیندازند. برای همین به تولید محتوای هنری روی آوردند. حسین و چند نفر دیگر از بچه‌های اهل نوشتن، «انجمن قلم» را در دانشگاه راه انداختند. این انجمن یک تابلو داشت که نتایج جلساتش را در آن منعکس می‌نمود. محتوای مطالب این انجمن اغلب اسلامی و در قالب هنری بود. کم‌کم این تابلو جای خودش را در میان بچه‌ها باز کرد و چون مستقیماً به سیاست اشاره‌ای نداشت، مأموران رژیم هم نمی‌توانستند با آن برخورد کنند. نوشته‌های حسین در تابلوی انجمن قلم، معمولاً از احساسی‌ترین و نرم‌ترین و اثرگذارترین نوشته‌ها بود.

سال‌های ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ سال‌های ویژه‌ای برای دانشجویان مسلمان بود. در این سال‌ها دانشجویان مسلمان به دنبال حفظ هویت دینی مبارزات دانشجویی بودند. در همین راستا دانشجویان مسلمان دانشگاه‌های صنعتی آریامهر (شریف)، پلی تکنیک (امیرکبیر)، تهران، ملی (شهید بهشتی) و علم و صنعت، هسته‌های مرکزی دانشجویان مسلمان را تأسیس کردند و تلاش اصلی خود را بر همسویی جنبش دانشجویی با مبارزات مردمی متمرکز نمودند؛ مبارزاتی که با رهبری امام خمینی (ره) هر روز عمق و گستره بیشتری می‌یافت. حسین هم در این راه، یکی از دانشجویان اصلی دانشگاه صنعتی به شمار می‌رفت. خیلی از انقلابی‌ترین دانشجویان مسلمان دانشگاه، تحت تأثیر روحیه آرام و مبانی فکری و اخلاص و صافی حسین بودند و زهر فعالیت‌های سیاسی را با مشورت و هدایت او از جان و فکرشان می‌زدودند.

انقلاب که پیروز شد، قرار شد دانشگاه صنعتی یک شورای دانشجویی داشته باشد که نظر دانشجویان را در تصمیم‌گیری‌های دانشگاه اعمال کند. حسین یکی از برگزیدگان دانشجویان برای این شورا بود که دوست و دشمن بر صلاحیت و سلامت او صحه می‌گذاشتند. یکی از اقدامات ماندگار این شورا، برگزاری انتخابات دانشجویی برای تغییر نام دانشگاه از «صنعتی آریامهر» به «صنعتی شریف» بود. از طرفی حالا که انقلاب آرمان‌های دانشجویان مسلمان به پیروزی رسیده بود، آرزوی خدمت به مردم محروم، برای حسین شوریده و دانشجویانی مانند او بیشتر و بهتر عملی می‌نمود. آنها طعم تلخ فقر و محرومیت را خوب چشیده بودند و برای برچیدن بساط آن، دست به کار شدند.

در هفته آخر بهمن ماه ۱۳۵۷، یعنی یک هفته پس از پیروزی انقلاب، یک گروه حدود ۱۵ نفره از نمایندگان دانشجویان مسلمان دانشگاه‌های تهران، در محل استقرار امام خمینی (ره) در خیابان ایران، مدرسه رفاه، به حضور ایشان رسیدند و گزارش فعالیت‌های خود را ارائه دادند. حسین شوریده هم یکی از سه نماینده دانشگاه صنعتی شریف در این دیدار بود. ایده حضور در مناطق محروم کشور برای فعالیت‌های فرهنگی و عمرانی از همین جلسه درآمد. عده‌ای از دانشجویان انقلابی مسلمان در قالب گروه‌های فرهنگی - عمرانی، آماده کار شدند.

پس از این دیدار بود که روحیه بسیج دانشجویی و دیدگاه خاصی که برای اطاعت از فرامین حضرت امام داشتند، به یک پیشنهاد انجامید و آن حضور تیم‌های مجهز دانشجویان در کردستان، سیستان و بلوچستان، گنبد و ترکمن صحرا، مسجد سلیمان و خوزستان و چهارمحال و بختیاری و کمک آنان به اداره امور سیاسی و فرهنگی و فعالیت‌های انقلابی در این مناطق بحرانی بود. ظرف مدت کوتاهی، همه برنامه‌ریزی‌ها صورت گرفت و این تیم‌ها از چند دانشگاه تهران به مناطق بحرانی کشور اعزام شدند. از جمله گروه اعزامی دانشگاه صنعتی شریف به سرپرستی حسین شوریده و ابراهیم اصغرزاده به گنبد و ترکمن صحرا رفتند. به هر گروه خودرو، امکانات صوتی و تصویری و تکثیر و مقداری وجه نقد داده بودند. همچنین احکامی برای آنان از طرف نماینده نخست‌وزیر خطاب به مسئولان استان‌های مربوط صادر کرده بودند و همه آنها را به همکاری فعال با این گروه‌ها فراخوانده بودند. گروه‌ها سه ماه در این مناطق بحرانی ماندند؛ از اسفند ۵۷ تا اردیبهشت ۱۳۵۸؛ و کمک‌های ارزنده‌ای به هدایت فعالیت‌ها و تحولات در جهت انقلاب اسلامی نمودند. همچنین این گروه‌ها گزارش‌های بسیار مهمی از تحولات و اوضاع سیاسی، امنیتی و فرهنگی این مناطق را به مرکز هماهنگی می‌فرستادند که در اختیار شورای انقلاب و نخست‌وزیری قرار می‌گرفت و منشأ اقدامات و تصمیمات مهمی می‌شد.

تحلیل نهایی همه این گروه‌ها آن بود که اثربخشی فعالیت‌های سیاسی - فرهنگی در شرایط فقر و توسعه‌نیافتگی، به ویژه در مناطق روستایی و محروم، محدود است و باید چاره‌ای اساسی اندیشید. جمع‌بندی همین نظرها بود که به طرح تشکیل جهاد سازندگی انجامید.

اساس طرح جهاد سازندگی، مشارکت جنبش دانشجویی در تشکیل اردوهای سازندگی در تابستان ۵۸ در مناطق محروم کشور بود. این طرح در اردیبهشت ۱۳۵۸ به نظرخواهی دانشگاه‌های تهران و سپس سراسر کشور گذاشته شد و پس از جلب موافقت دانشجویان، به حضرت امام (ره) تقدیم شد. تعبیر شهید بهشتی آن بود که امام با ملاحظه این طرح، انگار گمشده‌ای را یافته بود و آن را بسیار میمون و مبارک خواند و فرمود: بروید و مقدمات را یک ماهه آماده کنید. برای تأسیس جهاد فرمان صادر خواهیم کرد. سعی شود همه امور قبل از صدور

فرمان سازماندهی شود. حسین شوریده در حلقه اولیه و اصلی دانشجویانی بود که طرح تأسیس جهاد سازندگی را نوشتند و برای تأیید، خدمت امام خمینی فرستادند. اگر چه افراد و گروه‌های مختلفی در تأسیس جهاد مشارکت داشتند، اما بسیاری از آنها خیلی زود از این حرکت فاصله گرفتند. اغلب فعالان هسته مرکزی دانشجویی در یکی - دو ماه اول، از جهاد رفتند تا در دانشگاه‌ها دست‌اندرکار فعالیت‌های فرهنگی - سیاسی باشند، اما حسین شوریده ماند تا فرمان امام را پیش ببرد و به مردم مناطق محروم خدمت کند. حسین در شورای مرکزی جهاد سازندگی، معاونت امور استان‌ها را بر عهده گرفت. دوستانش یادشان می‌آید که جدی و سخت‌کوش بود، ولی همیشه آرام و متبسم بود. اغلب از صبح تا پاسی از شب کار می‌کرد. پیوسته از این سوی کشور به آن سو برای نظارت و ارزیابی و رفع موانع در سفر بود. حسین رنج محرومیت را از نزدیک لمس کرده بود و همین، شوق او به مبارزه با فقر و جهل را دو چندان می‌کرد.

دهم آبان ۵۸، روز عید غدیر خم، ازدواج کرد. همسرش از فعالان دانشجویی و جهاد سازندگی دانشگاه شریف بود؛ خانم بهار فیروزآبادی. مراسم ازدواجشان به رسم جوانان انقلابی، خیلی ساده و خودمانی بود و مهریه‌شان درست مثل مهریه حضرت زهرا(س) بود. خانم دکتر بهار فیروزآبادی، الآن عضو هیأت علمی و از استادان معتبر دانشگاه صنعتی شریف است.

۲۲۰

سه روز پس از ازدواجشان، در سیزدهم آبان ۱۳۵۸، دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، طرح اشغال سفارت آمریکا را اجرا کردند. خانم فیروزآبادی هم جزو دانشجویان اصلی این ماجرا بود. حسین شوریده با اینکه مخالف این حرکت بود، اما همسرش در این کار فعالانه شرکت داشت. خود او هم پس از تسخیر، شب‌ها به سفارت می‌رفت و با بچه‌ها حرف می‌زد و در مورد کارها و بیانیه‌ها نظر می‌داد یا اعتراض می‌کرد. اغلب دانشجویان اصلی حاضر در سفارت آمریکا، حسین را به سلامت فکری و اعتقادی سیاسی می‌شناختند و از نظرات او استفاده می‌کردند.

بهار سال ۱۳۶۱ حسین به جبهه رفت. یازدهم اردیبهشت، حاج آقا کفعمی در عالم رؤیا دید که پیکر شهیدی را برای اقامه نماز به نزد او آوردند. پارچه شهید را که از روی صورتش کنار زد، چهره حسین شوریده را در مقابل خویش دید که بر پیشانی‌اش با خط سبز نوشته بودند: «بر این شهید، امام زمان(عج) نماز خوانده» باورش نمی‌شد. به همراهانش گفته بود: «این شهید نیاز به اقامه نماز ندارد.» دو روز بعد، خبر شهادت حسین را از رادیو اعلام کردند.

حسین شوریده در سیزدهم اردیبهشت ۱۳۶۱ در عملیات بیت‌المقدس شهید شد؛ همان عملیاتی که محسن وزوایی هم دانشگاهی حسین و خیلی‌های دیگر در آن شهید شدند. آن هنگام هر روز و هر هفته خبر شهادت عزیزترین دانشجویان در دانشگاه می‌پیچید و گاهی جنازه‌های مطهر آنان بر دوش بچه‌ها در دانشگاه تشییع می‌شد؛ حسین شوریده، امیر مهرداد، مجید صفایی،

سه تن از شهدای لانه

جمال میرامیرخانی، بهروز سلطانی، و دهها شهید دیگر که نامشان بر تارک دانشگاه شریف می‌درخشد. در این هنگام که حسین را در دانشگاه تشییع می‌کردند، پسرش، علی شوریده تازه بیست روزه بود. جنازه حسین را به زادگاهش، گناباد بردند و در سیزدهم رجب، روز میلاد امیر مؤمنان علیه‌السلام به خاک سپردند. کوچه «شهید حسین شوریده»، امروز یکی از کوچه‌های بلوار کشاورز تهران است. «مرکز درمانی شهید شوریده» در خیابان پاستور است و عکس بزرگ شهید شوریده بر دیوار دانشگاه صنعتی شریف کشیده شده است.

وصیتنامه

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. ربنا فاغفرلنا ذنوبنا و کفر عنا سیئاتنا و توفنا مع‌الابرار. وصیت می‌کند این بندهٔ سراپا تقصیر که همه خویشاوندان و دوستان و آشنایان برای آمرزش گناهانم دعا نمایند. به دلیل کمی فرصت و نزدیکی حرکت، ان‌شاءالله اگر سعادت نصیب ما شد و خداوند تبارک و تعالی ما را به حضور پذیرفت، همسر فداکارم را که تاکنون همهٔ زندگی خویش را ایثار کرده است، به صبر و بردباری سفارش می‌کنم و او را وصی خویش قرار می‌دهم تا به موارد زیر عمل کند:

۱- در تربیت علی کوچولویمان نهایت تلاش را به عمل آورد تا ان‌شاءالله در بزرگی از پاسداران انقلاب اسلامی شود.

۲- از مال دنیا تقریباً موتوری داریم که باید فروخته شود و دینم پرداخت گردد و مابقی را اگر احتیاجی نداشت، بابت روزه و نماز قرض مصرف نماید.

۳- از پدر و مادرم به خاطر سبک‌سری‌ها و کوتاهی‌ها عذرخواهی می‌کنم و امیدوارم که مرا ببخشند و سفارش می‌کنم که حتی‌الامکان از همسر و فرزندم نگهداری نمایند.

التماس دعا از همگی

حسین شوریده»

بخشی از نامه شهید حسین شوریده به همسرش

«... ناگهان خدا را دیدم. باور کن! باور کن! باور کن!»

بهار من! احساس می‌کنم که هرگز نخواهی توانست دریایی که من چه می‌کشم. من دارم ذوب می‌شوم. این یک احساس شاعرانه و خیال‌پردازانه نیست، چون خود می‌دانی که ما را با این عوالم کاری نیست. واقعیتی بیرونی است، اما گاه احساس می‌کنم که در این ذوب شدن، اوج می‌گیرم، بالا می‌روم تا «قاب قوسین او ادنی».

و امشب این احساس را دیدم! باور کن!

دست نوازشگرش را بر سرم احساس کردم. خود را در زیر باران لطف بی‌دریغش یافتم.

احساس کاذبی نبود. هوشیار بودم؛ کاملاً باور کن! او را لمس کردم. بی تاب شده بودم. طاقت نیاوردم. به خاک افتادم. سجده کردم. می‌خواستم فریاد بزنم و گریه گریه گریه ... بیش از هر زمان دیگر او را به خود نزدیک احساس کردم: «اقرّب من حبیل الوریّد...»
نفسم تنگی می‌کند. قلبم را دردی عظیم می‌فشارد و من همچنان دست او را بر سرم احساس می‌کنم. حالت غریبی است.
بهار من! بغض گلویم را می‌فشارد... حالت غریبی است. از خودم تعجب می‌کنم. راستی چه شده؟

غوغایی عظیم در درونم برپاست. فکری در من جوانه می‌زند. رشد می‌کند. بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود و تمامی وجودم را می‌گیرد. حس می‌کنم که دیگر من نیستم و این مسئله، خود رنج دوباره‌ای است. نمی‌دانم. باور کن نمی‌توانم اسم رویش بگذارم. حالت غریبی است.
این مسئله ماه‌هاست که ذهنم را مشغول کرده است. بسیاری از اوقات، فکر عقب افتادن و جا ماندن از کاروان عظیم هستی، مرا سخت به وحشت می‌اندازد. جهنم را احساس می‌کنم؛ در همین دنیا! اما به هر حال، تنها دل‌خوشی‌ام و اعتقاد راسخم به این کلام خداوندی است که: «الذین جاهدوا فینا لنهدينهم سبلنا». و این همیشه انگیزه زندگی‌ام بوده است. ولی در این قسمت نیز قله‌ای عظیم، همواره در جلو است که رسیدن به آن، نیاز به تلاش طاقت‌فرسایی دارد و پیروزی نهایی انسان، در فتح و رسیدن به آن است و آن، «فینا» در این آیه است.»

شهید مهدی رجب‌بیگی

«آیا وقت آن نرسیده که به جای پرداختن به دیگران، به «خود» پردازیم؟ آیا زمان آن نرسیده است که به خاطر «خدا» و اگر قبول ندارید، به خاطر «خلق» و اگر باز هم قبول ندارید، به خاطر «خودتان» کمی به خویش‌تن بیندیشید؟ آیا قبول ندارید که تنها با دو «علم و اخلاق»، «تخصص و تعهد» می‌توان مملکت را از حلقوم آنها که همه چیز را غارت می‌کنند، نجات داد؟
آیا از راه تحریک و تخطئه و ناسزا می‌توان به جایی رسید؟ آیا آنهایی که «پند» می‌دهند، خودشان هم عمل می‌کنند؟ فکر نمی‌کنید بهتر است «من»‌ها را دور بریزیم و آیا بهتر نیست که در روش‌هایمان تجدیدنظر کنیم؟»

این نوشته خطاب شهید مهدی رجب‌بیگی است به گروهک‌های مخالف جمهوری اسلامی. شهید رجب‌بیگی از دانشجویان خط امام بود که به دست منافقین (مجاهدین خلق) در درگیری خیابانی روز پنجم مهرماه ۱۳۵۹ به شهادت رسید.
مهدی در سال ۱۳۳۶ در شهر دامغان به دنیا آمد، اما کودکی و نوجوانی‌اش در محله‌های



مهدی رجب‌بیگی

فقیرنشین تهران گذشت. همواره دانش‌آموزی موفق بود. علاقهٔ بسیاری به مطالعه و تفکر و تحقیق داشت. از این رو در همان دوران راهنمایی و دبیرستان، بسیاری از کتاب‌های مذهبی را خوانده بود. برای کمک به مستخدم مدرسه‌شان، هر روز خیلی زودتر از دیگر دانش‌آموزان به مدرسه می‌رفت. در همان سن و سال، بیشتر شب‌ها را تا دیروقت به عبادت و رازونیز با خدا می‌گذراند؛ این روحیهٔ او تا بیست‌وسه سالگی که به شهادت رسید، ادامه داشت.

سال ۱۳۵۴ در رشتهٔ راه و ساختمان دانشکده فنی دانشگاه تهران پذیرفته شد. از ترم اول، جذب بچه‌های مسلمان دانشکده فنی شد و فعالیت‌های صنفی - سیاسی را آغاز کرد. در دروس دانشگاه هم بسیار موفق بود. علاوه بر این، از مسئولان «کتابخانه اسلامی دانشجویان فنی» بود. فعالیت در این کتابخانه یعنی حضور در وسط میدان فعالیت علیه رژیم و نیز مقابله فکری - فرهنگی با گروه‌های غیراسلامی. به رسم دانشجویان فعال آن زمان، در برنامه‌های کوهنوردی دانشجویان مسلمان شرکت فعال داشت. همچنین در اواخر سال اول تحصیلش، دانشجویان او را برای عضویت در شورای دانشجویی دانشکده فنی انتخاب کردند. این مسئولیت او تا سال

۱۳۵۸ و تا آغاز انقلاب فرهنگی ادامه یافت. مهدی از افراد بسیار فعال شورای دانشجویان دانشکده فنی بود. موضع گیری های کوبنده مهدی همواره گردانندگان وابسته به رژیم را در دانشکده و دانشگاه به زحمت می انداخت. در تظاهرات دانشجویی و مردمی و در فضاهای دانشجویی دانشکده اعلامیه پخش می کرد. در دوران انقلاب، همراه با سیل خروشان مردم انقلابی، در راهپیمایی های میلیونی مردمی شرکت فعال داشت. علاوه بر آن، خودش از طراحان تظاهرات متفرقه مردمی و دانشجویی نیز بود.

در نیمه دوم سال ۱۳۵۷ که انقلاب مردم ایران اوج گرفته بود و دانشگاه تهران از مراکز اصلی تجمع و فعالیت مردم تهران بود، مهدی از کسانی بود که به نمایش فیلم و اسلاید و دیگر کارهای تبلیغی برای مردم می پرداختند. پس از پیروزی انقلاب و ادامه مجدد کار دانشگاه ها، «سازمان دانشجویان مسلمان دانشکده فنی» به طور رسمی و آزادانه شروع به فعالیت کرد. این تشکیلات در واقع همان انجمن اسلامی دانشجویان بود. مهدی، در این سازمان، انتشار نشریه دانش آموزی «هجرت» را به عهده گرفت. علاوه بر این، مقالات و تحلیل های مهدی از بهترین کارهای مطبوعاتی و فرهنگی روزنامه های معتبر کشور بود. از دقیق ترین تحلیل های سیاسی گرفته تا پراحساس ترین و ذوقی ترین مطالب سیاسی و طنز، از قلم مهدی می تراوید و این تنوع نوشته ها از روح بزرگ و طبع شیوا و چند وجهی او بود.

۲۲۴

از نیمه دوم سال ۱۳۵۸ کم کم جریان منافقین (مجاهدین خلق) که مخالف با روند انقلاب اسلامی بود، فاز مخالفت های خود را به سوی تندروی های تبلیغی - فرهنگی و حتی فیزیکی تغییر داد. در مقابل با این جریان، فرزندان انقلاب اسلامی نیز با تمام وجود از آرمان ها و رهبری خود دفاع می کردند. مهدی رجب بیگی با قلم و زبان پرتوان و پرجاذبه اش در این راه از هیچ تلاشی فروگذار نمی کرد. در بحث های روبه روی دانشگاه تهران، در میزگردهای دانشگاه، در مدارس جنوب شهر، در هنگام تدریس، همواره موفق تر از طرف مقابل، ایده هایش را عرضه می کرد و استدلال هایش را به کسی می نشانید و کسی توان مقاومت در برابر وی را نداشت. بسیاری از دانش آموزان با کلام مهدی از دام منافقین رها شدند و به نیروهای خط امام پیوستند.

در ۱۳ آبان ۱۳۵۸، مهدی جزو شاخه دانشگاه تهران دانشجویان مسلمان پیرو خط امام بود که سفارت آمریکا را اشغال کردند. او حدود یک سال و نیم با این دانشجویان همراه بود و کارهای بزرگی را بر عهده گرفت؛ از جمله مسئولیت برگزاری و انجام گردهمایی جنبش های آزادی بخش جهان در تهران و نمایندگی دانشجویان خط امام در این گردهمایی. وی همچنین بارها از طرف دانشجویان خط امام در نماز جمعه تهران سخنرانی کرد و چندین بار اطلاعیه های افشاگرانه آنان را برای مردم خواند. مهدی یکی از عناصر ایدئولوژیک فعال و مؤثر نیروهای خط امام بود و منافقین

به همین دلیل کینه او را به دل گرفته بودند. مهدی بر اساس آموزه‌های اسلامی، با طرفداران خط امام بسیار رثوف و مهربان بود، ولی در مقابل مخالفان خط امام تند بود و روحیه تهاجمی داشت. او به همان اندازه که با مهربانی و علاقه در پی تغییر مواضع انحرافی هواداران ساده و غافل گروهک‌ها بود، به همان اندازه معتقد به برخورد قاطع و کوبنده با سران منحرف و جنایت‌پیشه آنان بود. خیلی نمانده بود که مهدی مدرک مهندسی‌اش را بگیرد؛ اما منافقین که وارد فاز مبارزه مسلحانه با جمهوری اسلامی شده بودند و فرزندان انقلاب را هدف می‌گرفتند، در روز پنجم مهرماه سال ۱۳۶۰ در درگیری وسیع آن روز تهران، مهدی را نیز هدف گرفتند و او را به شهادت رساندند. پس از شهادت مهدی رجب‌بیگی، دوستانش در کمیته فرهنگی دفتر مرکزی جهاد دانشگاهی، نوشته‌ها و مقالات او را در یک کتاب جمع‌آوری کردند و نام آن را گذاشتند: «می‌رویم تا خط امام بماند». این کتاب مانند خود مهدی منشأ اثرهای بسیاری شد و در رویارویی فرهنگی با گروهک‌ها و جریان‌های مخالف و منحرف، بسیار به کار آمد. این کتاب که بارها و بارها و حتی هنوز تجدید چاپ می‌شود، راه امام و تفکرات و حال و هوای فرزندان انقلاب را به خوبی معرفی می‌کند. در تهران کوچه‌ای را به عنوان شهید مهدی رجب‌بیگی نام نهاده‌اند؛ کوچه‌ای در خیابان ولی‌عصر (عج)، پایین‌تر از چهارراه جمهوری اسلامی.

منابع:

- ۱- باغ سیب، یادنامه شهدای دانشگاه صنعتی شریف، دانشگاه شریف.
- ۲- پرونده تأسیس جهاد سازندگی، شهروند امروز.
- ۳- وصیت‌نامه شهید.
- ۴- یکی از نامه‌های شهید به همسرش.
- ۵- مصاحبه اختصاصی نویسنده با همسر شهید، سرکار خانم فیروزآبادی.
- ۶- می‌رویم تا خط امام باقی بماند، مهدی رجب‌بیگی، دفتر فرهنگی جهاد دانشگاهی، ۱۳۶۱.
- ۷- مصاحبه اختصاصی نویسنده با علی زحمتکش و امین حاج‌رسولی‌ها.

پانوشتها

- ۱- شهید.
- ۲- از نامه شهید حسین شوریده به همسرش.
- ۳- خوابگاه پسرانه دانشگاه صنعتی که نزدیک دانشگاه و درخیابان زنجان بود.
- ۴- ساختمان اصلی دانشگاه صنعتی که امروزه نامش را گذاشته‌اند ساختمان ابن سینا.